

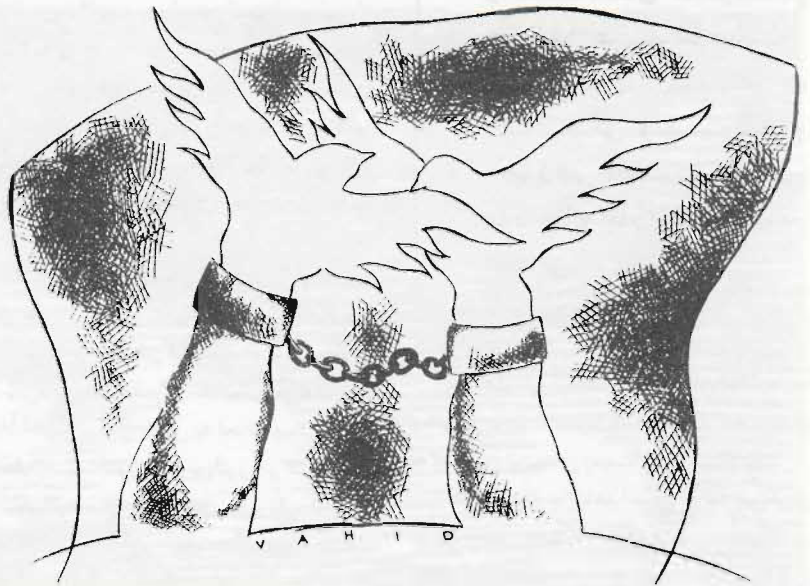
درس‌هایی از اقتصاد سیاسی کم‌توسعه‌گی

مهمتر آن‌که دارای سلطه و سیطره‌ی جهانی و سابقه‌ی استعماری هستند از کشورهای کم‌توسعه جدا کرد. چنین است زیرا دانش اقتصاد سیاسی کم‌توسعه‌گی ضمن آن‌که با یک نظام جهانی سر و کار دارد، ضروری می‌بیند که گروه‌های اصلی کشورها را با هنجارهای خاص خودشان نیز مورد ارزیابی قرار دهد.

جنبه‌ی دیگر این مشکل ضرورت ارزیابی کشورها بر حسب سیستم‌های استعماری - سیاسی آن‌هاست. اقتصادهای با برنامه به اضافه‌ی آن‌ها که دارای برنامه‌ریزی قوی هستند - ولو آن‌که مثلاً در سال‌های دهه‌ی نود به استفاده از فضای بازار متمایل شده‌اند - از ساختارها و روش‌های متفاوت با کشورهای کاملاً یا بسیار بازارگرا برخوردارند و این دو گروه هدف‌هایشان نیز متفاوت است. به این ترتیب مفهوم و معنای رشد و توسعه نیز در این دو تفاوت می‌کند و آن نیز بر چگونگی و نتیجه‌ی اندازه‌گیری مؤثر می‌افتد.

اما بعد مشکل دیگری بروز می‌کند. تعریف دموکراسی چیست؟ آیا مفاهیم گسترده‌ی مشارکت، برخورداری مساوی انسان‌ها از فرصت‌ها، آزادی واقعی بیان و حضور معنادار در صحنه‌های زندگی اجتماعی، ژرفای آزادی فردی و همانند آن‌ها را باید در نظر گرفت، یا معنای ویژه‌ی دموکراسی سیاسی از نوع پارلمانتاریستی، و یا حالت‌های بینابینی را. هرچه حالت‌های گسترده‌تر و ژرف‌تر را در نظر بگیریم البته که به حقیقت شناخت دموکراسی نزدیک‌تر شده و در عوض در به دست دادن شاخص‌های اندازه‌گیری دقیق و قابل ارزیابی خود را با مشکل روبرو کرده‌ایم. بر عکس وقتی فقط به مفهومی خاص یعنی مثلاً درجه‌ی گستردگی و صحت و آزادی انتخابات سیاسی می‌پردازیم یا از دست دادن جنبه‌های اصلی و پایه‌ی قضیه، به روش اندازه‌گیری قابل ارزیابی‌تر می‌رسیم. نمی‌توان تعریف دقیقی را انتخاب کرد مگر آن‌که بپذیریم در جستجوی یافتن همه‌ی حقیقت نیستیم و فقط تلاش معین علمی را برای هدف‌های معین پیش می‌گیریم.

مشکل دیگر به روش اندازه‌گیری پدیده‌های مورد بررسی مربوط می‌شود. درجه‌ی دموکراسی یعنی چه؟ آیا معنای آن نسبت آزاد بودن انتخابات است؟ در این صورت هم‌را با چگونه می‌توان اندازه‌گیری کرد؟ آیا معنای آن میزان برخورداری از حق بیان است؟ در این صورت تفاوت بین کشور (الف)، با کشور (ب) از نظر کمیت برخورداری چیست؟ آیا معنای آن درجه‌ی مشارکت مردم است؟ در این صورت پرسش این است که منظور ما مشارکت چه کسانی است و با چه سنجی باید آن را شمرد. وانگهی از میان ابعاد مختلف دموکراسی باید کدام‌ها را برگزینیم و چگونه معیار اندازه‌گیری را



دموکراسی و رشد اقتصادی

فریبرز رییس‌دانا

گروه طبقه‌بندی کنیم و بالاترین درآمدهای سرانه در گروه پنج و کمترین درآمد سرانه در گروه یک باشد، آن‌گاه می‌توان با دقت آماری قابل قبول پذیرفت که در گروه‌های بالاتر، سهم کشورهای برخوردار از دموکراسی سیاسی بیشتر است. در کشورهای گروه چهار و سه و دو و یک این سهم به ترتیب کاهش می‌یابد. اگر گروه‌بندی معنادار دقیقی صورت پذیرفته باشد، می‌توان گفت که افت سهم‌ها و حتا میزان افت بیانگر و دارای قاطعیت کافی است. اما مشکل بعدی این است که به راستی باید حساب کشورهایی را که در مراحل اولیه‌ی رشد و شکل‌گیری سرمایه‌داری جهانی، صنعتی شده‌اند و در رده‌ی کشورهای بسیار پیشرفته قرار دارند و

به نظر نمی‌رسد دانش اقتصادی بتواند پاسخ محکمی برای مسأله‌ی رابطه‌ی دقیق میان «درجه‌ی دموکراسی» و «درجه‌ی رشد اقتصادی» بیابد؛ پاسخی که روابط علت و معلولی، تشخیص و برآورد رابطه‌ی کمی و چگونگی رابطه‌ی کیفی و درجه‌ی معنادار بودن را بسنجد و با قاطعیتی در خور به موضوع پاسخ دهد. در آغاز کار مشکل طبقه‌بندی کشورها پیش می‌آید.

اگر همه‌ی کشورهای جهان را در نظر بگیریم، آن‌گاه می‌توان گفت که در گروه‌بندی کشورها، هرچه به کشورهای با درآمد سرانه‌ی بالاتر می‌رویم، سطح دموکراسی بالاتر است. مثلاً اگر کشورها را به پنج

جدول ۱- موقعیت کشورها از حیث درجه‌ی رشد اقتصادی (تولید ناخالص ملی و قدرت خرید واقعی)

و از حیث درجه‌ی دموکراسی (انتخابات و جنبه‌های وابسته)

| ث | ت | پ | ب | الف | دموکراسی رشد اقتصادی |
|-------------------------------------|---|--|--|--|-------------------------|
| | لیبریا، بنگلادش → | هایی تی، غنا، کنیا | سودان، یمن، اتیوپی | بوروندی، لائوس، رواندا، کامبوج، سومالی ↓ | ۱ |
| | فیلیپین | لبنان، السالوادور، آنگولا، ← موزامبیک ← | برمه | ↑ | ۲ |
| نیکاراگوا | کوبا، → بوسنی و هرزگوین | مصر، پاکستان، → تانزانیا، سوریه، غنا | زئیر (کنگو)، مراکش، کره‌ی شمالی، مغولستان | نیجریه | ۳ |
| هندوستان، جامائیکا، بلغارستان | ترینیداد و توباگو، کلمبیا، → آرژانتین | ویتنام، ← ونزوئلا، تایلند، اروگوئه | چین ← | عراق، اندونزی | ۴ |
| صربستان، مکزیک، افریقای جنوبی | سنگاپور، تایوان، ← مالزی، → برزیل → | کره‌ی جنوبی، ← اسرائیل، ترکیه → | کویت → | عربستان سعودی، → امارات متحده‌ی عربی، لیبی | ۵ |

اقتصادی زمینه‌ساز برگزاری نظام دموکراسی می‌گردد؟

سخن من بر سر این است که تحلیل‌های کمی با روش‌های شناخته شده‌ی فعلی در این باره معطل می‌مانند، نه این‌که کمکی نکنند و حرفی برای گفتن نداشته باشند. به نظر من بررسی‌های کمی، اگر از چارچوب‌های متعلق به برآوردهای متداول آمار و احتمال بیرون بیایند و واقعیت‌های ساز و کار اقتصادی و مستقیم را در خود جای دهند و به تحلیل‌های پایه‌ی تر منجر شوند می‌توانند در کنار ارزیابی‌های تاریخی و طبقاتی به تبیین رابطه‌ی این دو کمک کنند. اما همیشه این طور نبوده است. ایرما آدلمن و سینتیا تافت موریس (توسعه‌ی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی: یک روش کمی، به زبان انگلیسی ۱۹۶۷) در بررسی معروف و قدیمی خودشان (که در زمان خود یک تحقیق گسترده و

برقراری یک رابطه‌ی ساده را می‌توان همان‌طور که در ابتدای بحث گفتیم با کمک آمارشناسان اقتصادی و کارشناسان اقتصاد کاربردی انجام داد، اما این، همه‌ی آن‌چه که ما در جستجوی هستیم نیست. حتی ممکن است چنین کاری، دربردارنده‌ی حداقل ضابطه‌ی علمی لازم نباشد، مگر آن‌که با دقت و ضوابط کافی بررسی همراه شود. مثلاً ممکن است بتوان بین دو پدیده رابطه‌ی مثبت مشاهده کرد، ولی آیا این رابطه همیشه دارای نسبت‌های ثابت است، یا این‌که به مرور زمان نسبت افزایش در رشد اقتصادی به افزایش در درجه‌ی دموکراسی کم یا زیاد می‌شود؟

نکته‌ی بسیار مهم دیگر به تحلیل قضیه برمی‌گردد. واقعاً کدام یک از این دو مقوله علت است و کدام یک معلول؟ آیا این دموکراسی است که باعث رشد یا توسعه‌ی اقتصادی می‌شود یا برعکس، رشد

برای همه‌ی آن‌ها یکسان کنیم یا سامان دهیم. هم‌چنین است وضع درباره‌ی توسعه، یعنی مقوله‌ی که خیلی از اقتصاددانان خیال می‌کنند که آن را خوب می‌شناسند ولی وقتی مسأله‌ی اندازه‌گیری و سنجش می‌رسد خیلی‌ها در جنبه‌های کمی و کیفی آن در می‌مانند. درجه‌ی توسعه را به معنای آماده بودن زیر ساخت‌ها، ساختارها، بافت و ساز و کار اقتصادی و اجتماعی برای بادوام بودن حرکت رو به جلو، چگونه اندازه می‌گیریم؟ درک و آمادگی مردم را چگونه؟ فن‌شناسی‌های پایه‌ی بی و اجتماعی شده را چگونه؟ بهره‌وری‌ها را به چه وسیله‌ی بی؟ آیا اندازه‌گیری رشد اقتصادی کافی است؟ کدام معیار (مانند درآمد سرانه، نرخ رشد تولید ناخالص ملی، مصرف سرانه و جز آن) برای این اندازه‌گیری باید به کار برود؟ مسأله‌ی دیگر تدوین الگوی ارتباطی است.

برکار و مبنایی به حساب آمد و می آید) با روش تحلیل عاملی سعی کردند متغیرهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و مدیریتی را در تعیین روند توسعه، در یک بررسی تطبیقی در جهان آن روز نشان دهند. آن‌ها هم کشورها را روی هم (۷۴ کشور کم توسعه آن زمان)، هم بر حسب قاره‌ها و هم بر حسب توسعه، طبقه‌بندی و برای هر یک روش آماری تحلیل عاملی را به کار بردند. آن‌ها دریافتند که عوامل ساختاری چون درجه‌ی حضور بخش‌های سنتی کشاورزی، دوگانگی اقتصادی، نهادهای اساسی اجتماعی، حضور طبقه‌ی متوسط، تحرک اجتماعی، بی‌سوادی، رسانه‌ها، همگرایی فرهنگی، ادغام ملی، نرخ خام ولادت و درجه‌ی نوسازی به سوی آینده، تعیین‌کننده‌ی اصلی شاخص رشد، یعنی درآمد ناخالص سرانه هستند. این عوامل روی هم ۵۳ درصد از علت تغییر در درآمد خالص سرانه‌ی این کشورها را رقم می‌زدند. اما عوامل مرتبط با توسعه‌ی سیاسی، یعنی قدرت نهادهای دموکراتیک، قدرت آزادی‌پوزسیون سیاسی و مطبوعات، مبنای اقتدار احزاب سیاسی، قدرت جنبش کارگری، روی هم ۱۰٪ از علت تغییر را می‌سازند. عامل سوم یعنی اهمیت دادن به رهبری به امر توسعه و کارآمدی مدیریت روی هم ۷٪ درصد و عواملی چون ثبات سیاسی و تنش‌های اجتماعی ۱/۰ درصد از علت تغییر در تولید ناخالص سرانه را می‌سازند. در بررسی‌های ایشان نشان داده شد که اثر عوامل سیاسی در کشورهای بسیار فقیر ۲/۵٪ و در کشورهای میانی ۷٪ است. اما در کشورهای نسبتاً توسعه‌یافته‌تر نمی‌توان بین عوامل ساختاری و عوامل مربوط به توسعه و عوامل توسعه‌ی سیاسی تفاوت قائل شد، و به هر حال در آن‌جا اثر مدیریت و تعهدات رهبری کشور بر توسعه و نیز عوامل و نهادهای مالی و پولی و اقتصادی اهمیت می‌یابد (۷۰٪ در مقال ۲/۳ عوامل ساختاری و سیاسی).

به این ترتیب گویا معنادار بودن اثر مستقل توسعه‌ی نهادهای سیاسی به معنای خاص که ما برای دموکراسی به کار می‌بریم در فرایند رشد اقتصادی نمی‌تواند بنا به تحلیل آدلمن و مورس مورد دفاع باشد. البته روش تحلیل عاملی تا حد زیادی در ترکیب و تلفیق عوامل به هم پیوسته، ما را یاری می‌دهد اما به کار بردن این روش در چنین تحلیل‌هایی نمی‌تواند جدای از خطای تعریف باشد. شمار زیادی از عواملی که در میان عوامل ساختاری قرار می‌گیرد در واقع در مفهوم دموکراتیسم می‌گنجد. به همین دلیل هم هست که این عوامل در آن تحلیل یا در ردیف عوامل ساختاری قرار گرفته‌اند و یا به تنهایی نقش اندکی را در فرایند رشد اقتصادی‌شان دارند. به نظر می‌رسد اگر این تحلیل با درک و روش نگرش نظام‌گرا که امروز

می‌شناسیم و با آمارها و سنجه‌های مناسب‌تر اندازه‌گیری شوند نشان می‌دهند که به واقع فرایند توسعه‌ی اجتماعی از توسعه‌ی اقتصادی جدا نیست و این هر دو با حرکت‌های همگانی و پایه‌یی گسترده به سمت رشد آگاهی و مشارکت و دموکراتیسم همراه‌اند.

اگر تعریفی کلی از دموکراسی به معنای انتخابات آزاد، نظام چند حزبی، نبود سانسور، اجازه‌ی تظاهرات خیابانی، حق اعتصاب، توزیع مشاغل سیاسی و مدیریت بین شمار متنوعی از مردم و همانند آن‌ها به دست بدهیم، آن‌گاه ما می‌توانیم به طور دلخواه مثلاً کشورهای کم‌توسعه و تازه صنعتی شده را در پنج گروه طبقه‌بندی کنیم:

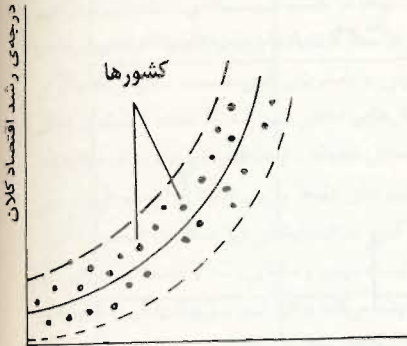
- الف - نظام‌های خودکامه‌ی پرفشار
- ب - نظام‌های خودکامه‌ی کم‌فشار
- پ - نظام‌های خودکامه و نوسانی
- ت - نظام‌های نیمه‌دموکراسی
- ث - نظام‌های با دموکراسی نسبتاً بالا

هم چنین کشورهایی را می‌توانیم بر حسب سه ضابطه‌ی تلفیقی یعنی در آمد سرانه، نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در ۱۰ سال اخیر و بالاتر درجه‌ی برخورداری عمومی از امکانات عادی کشور به پنج گروه زیر تقسیم کنیم:

- ۱- کشورهای بسیار فقیر
- ۲- کشورهای میان درآمد پایین
- ۳- کشورهای میان درآمد
- ۴- کشورهای میان درآمد بالا
- ۵- کشورهای تازه صنعتی شده و یا با درآمد سرانه‌ی بالا

حالا با تشکیل یک جدول پنج در پنج به بیست و پنج گروه از کشورها می‌رسیم. (جدول شماره ۱) در طبقه‌بندی کشورها هیچ رابطه‌ی جدی و قابل اتکایی بین درجه‌ی دموکراسی (به معنای خاص) و سطح رشد اقتصادی (با معیار درآمد سرانه، تولید ناخالص ملی و قوه‌ی خرید) به دست نمی‌دهد. کشورهای ثروتمندی را می‌بینیم که هیچ نشانی از حذف دیکتاتوری موناکیستی و قبیله‌یی و شیوخی خود را نشان نداده‌اند. اما کشورهای کم درآمدی را داریم مشاهده می‌کنیم که از درجه‌ی نسبتاً بالای دموکراسی برخوردارند. بی‌شک در این‌جا اندازه‌گیری دموکراسی دشوار است. شماری از کشورها که به درجه‌های بالاتری از دموکراسی دست یافته‌اند، مدت زمان کوتاهی است که به این وضعیت رسیده‌اند، بنابراین رابطه‌ی وضعیت آن‌ها با درجه‌ی رشد اقتصادی‌شان نامعلوم می‌ماند. در شماری از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و خاورمیانه دموکراسی چیزی نیست جز تشکیل جلسه‌های بی‌اثر و بی‌ثمر که صرفاً به محل وراجی‌ها و گفت و گوهای پایان‌ناپذیر تبدیل شده، خیمه شب بازی

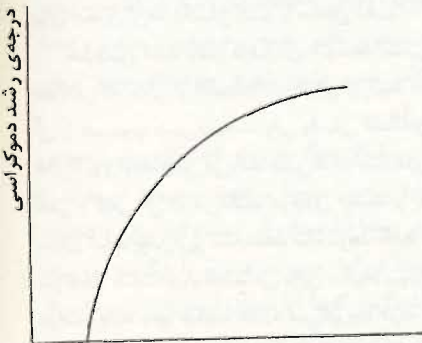
یک دموکراسی را به نمایش می‌گذارد. به هر تقدیر ممکن است بتوانیم (نمودار ۱) را برای رابطه‌ی بین درجه دموکراسی و سطح رشد اقتصادی آرایه کنیم. در این نمودار با افزایش درجه‌ی دموکراسی شاخص‌های بیانگر سطح رشد اقتصادی نیز بالا می‌روند. اما اثر اولی بر دومی ابتدا کم، سپس زیاد و در انتها شتابان می‌شود.



درجه‌ی رشد دموکراسی

علامت بردار یعنی این که کشور کنار بردار احتمالاً می‌تواند در خانه‌یی که بردار نشان می‌دهد جا داشته باشد. حتی در طول زمان می‌تواند رو به بالا یا پایین منتقل شود زیرا دستاوردهای فن‌شناسی و یا ساختار عقب‌ماندگی، می‌تواند موجب تغییر در سطح ارتباطی این دو شود، مثلاً با یک حد معین دموکراسی کشورها قادر باشند به رشد بالاتری نایل آیند یا برعکس.

اما ممکن است فرد دیگری از در دیگری درآید و رابطه‌ی علت و معلولی بالا را معکوس کند در این صورت جای دو محور مختصات عوض می‌شود (نمودار ۲) در این صورت، این درجه‌ی رشد اقتصادی خواهد بود که عامل تعیین‌کننده‌ی درجه‌ی رشد دموکراسی می‌شود.



سطح رشد اقتصادی

اما حقیقت چیست؟ چنان‌که تجربه‌ها را در جدول شماره‌ی ۱ مشاهده کردیم رابطه‌ی علت و معلولی ساده‌ای بین مقوله‌ی مورد بحث وجود ندارد. بنا به استدلال نظری نیز نمی‌توان بین دو پدیده که

ه برنامه‌ریزی و مداخله‌ی ارادی و آگاهانه برای توسعه نیز در وجه عمده‌ی خود می‌باید متوجه رشد هم‌زمان و هم‌آوای دموکراسی و شاخص‌های اقتصادی باشد.

هر یک حکم‌شان توسط نیروهای دیگری داده می‌شود رابطه‌ی توجیه‌پذیری قائل بود. رشد اقتصادی معمولاً به وسیله‌ی نیروهای بازار، خرد و سنجیدگی برنامه‌ریزی، شرایط جهانی، مداخله‌های خارجی، سرمایه‌گذاری خارجی، بهره‌برداری از منابع داخلی و جز آن حاصل می‌شود. اما، دموکراسی پدیده‌ای است با سابقه و ارتباط فرهنگی، مرتبط با رشد آگاهی توده‌ها، شکل‌گیری نهاد و شهروندی و همانند آن. بنابراین نمی‌توان و نباید یک رابطه‌ی محکم با دقت ریاضی و آمارشناسی اقتصادی بین این دو جستجو کرد.

آیا هر دو مقوله‌ی رشد اقتصادی و رشد دموکراسی وابسته به عوامل مشخص و مشترک دیگری هستند. به نظر من در این جا پاسخ نمی‌تواند قاطعانه مثبت باشد زیرا در آن صورت لازم است آن عوامل فهرست شوند و منشاء پیدایی خودشان نیز به دست داده شوند. و این کاری نیست که تا به حال بررسی‌های توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی به آن پاسخی در خور داده باشند. اما بررسی‌های علمی و قابل دفاع همه بر آنند که رابطه‌ی میان دموکراسی و رشد اقتصادی یک رابطه‌ی علت و معلولی نیست و هر دوی آن‌ها را نیز عوامل مشخص و سطحی معین نمی‌کنند. در واقع این دو با یکدیگر «ارتباط متقابل» دارند و هر دو، هم به وسیله‌ی ساختارهای نظام اجتماعی - اقتصادی معین می‌شوند و هم در جریان کنش متقابل خود بر توسعه‌ی آن ساختارها مؤثر می‌افتند. در واقع هر دو این پدیده‌ها وابسته به مقوله‌ی توسعه‌ی همگانی اجتماعی - اقتصادی هستند ولی باید از درون قانونمندی تحول و انکشاف به دست آیند. برنامه‌ریزی و مداخله‌ی ارادی و آگاهانه برای توسعه نیز در وجه عمده‌ی خود می‌باید متوجه رشد هم‌زمان و هم‌آوای دموکراسی و شاخص‌های اقتصادی باشد.

* * *

گفت و گوهای زیادی بر سر معنا و مفهوم دموکراسی درگرفته است که بخش قابل توجهی از آن در واقع به کاربرد این معنا در حوزه‌های زندگی اقتصادی مربوط می‌شود. مناقشه‌یی که ایالات

متحدہ آمریکا بر سر معنای عملی دموکراسی راه می‌اندازد بسیار مفشوش و مبتنی بر روندی ابرقدرتانه است. آن‌ها در کوبا سخت‌گیری بسیار زیاد و منهدم‌کننده در مفهوم دموکراسی به کار می‌برند. بدین ترتیب، مثلاً دستاوردهای واقعی دموکراتیسم غیرنخبه‌گرایانه‌ی کوبا در زمینه‌ی مشارکت مردم در امور اجتماعی، که به خاطر برخورداری آن‌ها از خدمات آموزشی و فرهنگی پدید می‌آید، به هیچ روی در تعریف آمریکا از دموکراسی قرار ندارد.

اصلاحات ژرف و گسترده‌ی اقتصادی و اجتماعی در کوبا به ویژه در حوزه‌های با اهمیتی چون سواد و بهداشت عمومی، مسکن و کار، زمینه‌های دلبستگی و مشارکت قوی را در میان مردم کوبا پدید آورده است. «پیرو گلی چس»، تحلیلگر اقتصادی و سیاسی در دانشگاه جان هاپکینز، سه سال با اتکا به این دستاوردها اعلام داشت که هیچ نشانی از فروپاشی رژیم کاسترو در دست نیست. (کیهان ۷ - شهریور ۱۳۷۳) پل سوئیزی تقریباً در همان زمان، موضوع را به پیوند و دلبستگی عمیق میان مردم و کشورشان و فیدل کاسترو مربوط می‌دانست و بر آن بود که حضور سربازان آمریکایی در این کشور به منزله‌ی برانگیخته شدن هشت میلیون کوبایی مصمم بر علیه آنان است. همه‌ی تحلیلگران هم‌اکنون برآنند که حمایت‌های گسترده‌ی مردم از انقلاب، وارد ماجرا شدن ناسیونالیسم کوبایی (چیزی که ماهاتیر محمد نخست وزیر مالزی نیز بر آن تأکید می‌کند) تحریم ۳۵ ساله‌ی آمریکا همه و همه بر قدرت درونی یک جانبه‌ی برخوردار از جنبه‌های قوی دموکراتیسم تأکید دارند.

امید آمریکا برای قیام مردمی علیه کاسترو و به کار افتادن ماشین تبلیغاتی دموکراسی خواهی توخالی از بین رفته است، اما طرح و برنامه‌ی توطئه و مداخله‌ی نظامی و تروریسم هرگز از ذهن دولت‌مردان سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی و نظامی و فرماندهان ارتش بیرون نمی‌رود. وقتی برنامه‌ی حساب شده‌ی تبلیغ برای فرار کوبایی‌ها به سمت آمریکا مطرح شد تا موجی از پناهندگان ناراضی و نیروی فشار برای سرنگونی دولت کاسترو پدید آید، مردم فراری در دریا به کام امواج و ته دریا فرو روند و از گرسنگی و تشنگی بمیرند، آن‌گاه چریان دستگاه جاسوسی هواداری انسانی از مردم نحت آزار کوبا در جهان اوج بگیرد و دستگاه جاسوسی آمریکا بتواند به راحتی کر زمین پدید آمده، نهادهای وابسته‌ی نظامی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود را به کار، بعضی‌ها فکر می‌کردند داستانی شبه پل‌پوت درست شده است. شمار زیادی از کارگزاران و نظریه‌سازان و مبلغان اندیشه‌ی بورژوازی و دشمنان انقلاب‌های مردمی نیز از شادی

پر در آورده بودند و انتظار پیوستن کوبا به سرنوشت اروپای شرقی را می‌کشیدند. اما همه‌ی آن‌ها ناکام ماندند، دموکراتیسم و اصول مشارکت و برخورداری همگانی پیروز شدند. در میان جمعیت هشت، نه میلیونی کوبا چندین هزار نفر به آن سوی دریا رفتند و در ایالت فلوریدا به جمع فراریان قدیمی و عاملان آمریکا پیوستند، اما کمی بعد با آه و حسرت وعده‌های بادیهایی جامعه‌ی متمول را در نظاره بر عشرتکده‌ها و قمارخانه‌ها و ساحل‌های پرهیاهوی دریا تجربه کردند. آن‌ها حتی به نیروی به‌درخور برای جاسوسی آمریکا و عملیات تخریبی تبدیل نشدند - و بگذریم از بمب‌گذاری‌ها و حرکت‌های ایدئلی علیه توسعه‌ی اجتماعی و مردمی کوبا که صورت می‌گیرد. به این ترتیب وقتی نوبت کاسترو رسید که خروج کودکان و نوجوانان را برای حفظ جان‌شان هنگام عبور از دریا و برای نجاتشان از این‌که در آب خوراک ماهی‌ها و در خشکی طعمه‌ی مافیا شوند، ممنوع کند، دیگر مبلغان دموکراسی نوع آمریکایی نتوانستند فیدل را به دیکتاتوری متهم کنند. در کوبا دموکراتیسم و توسعه با هم پیش رفتند. اگر فشار آمریکا نبود، می‌باید دموکراسی به معنای تشکیل احزاب نیز سال‌ها پیش در دستور اولویت‌دار خواست مردم قرار می‌گرفت.

اما همین دولت‌مردان و مفسران و نظریه‌پردازان رسمی و یا دانشگاهی غیروابسته به سرمایه‌داری اروپایی وقتی به عربستان سعودی می‌رسند که در آن حکومت شاهزادگان سعودی به آزار و کشتار و سختگیری‌های دیوانه‌وار مذهبی و سیاسی دست می‌زند، هیچ ضرورتی از طرح قضیه‌ی دموکراسی ندارند اما آن‌ها برای کشورهای تازه صنعتی شده‌ی خود به طور رسمی دموکراسی «کم‌دامنه» نخبگان فنی - اداری را پذیرا شده‌اند. چگونه؟

جامعه‌ی آمریکا و شماری از جوامع اروپایی نیز به نوع تازه‌یی از بیماری رفاه‌طلبی مبتلا شده‌اند که در آن دلبستگی زیادی به کالاهای مصرفی ارزان قیمت، کم‌عمر و متنوع که از کشورهای آسیای شرقی (به خصوص تازه صنعتی شده‌ها) و نیز چک، اوکراین، مکزیک، برزیل، دومینیکن و گواتمالا (در کنار کارگران ارزان از مکزیک) وارد می‌شود وجود دارد. این کالاها شامل پوشاک، پارچه، لوازم خانگی، لوازم صوتی و نظایر آن است. واضح است که وقتی در مقابل دستمزدهای ساعتی ۱۰ تا ۱۵ دلار، کارگرانی با دستمزدهای کمتر از حداقل قانونی (۵/۳۵ دلار) و در کشورهای خودشان با دستمزدهای ساعتی ۱ تا ۱/۵ دلار کار و کالاهایی را مطابق طرح نمونه تولید می‌کنند که قطعات آن در شرکت‌های سرمایه‌داری آمریکایی - خارجی مستقر در خارج از آمریکا و اروپا، با سود فراوان تولید شده است، رفاه مصرف‌کننده‌ی آمریکایی به شدت به این نوع

استفاده از نیروی کار خو می‌گیرد. در این صورت مصرف‌کننده‌ی متوسط امریکایی بنا به مصالح و منافع خود، به ویژه در زیر بمباران‌های تبلیغاتی نمی‌تواند پذیرایی آلمان‌های مستقل و رهایی‌جویانه کشورهای جهان کم‌توسعه باشد و نمی‌تواند دموکراسی را جز در معنای مبهم و ناستوار تعریف کند؛ در هر کشور به نوعی. به این ترتیب کار سیاست‌مردان و نظریه‌پردازان قابلیت قبول در میان انبوهی از مردم در جوامع مرفه پیدا می‌کند.

دموکراسی نخبه‌گرا در کشورهای تازه صنعتی شده، البته با دموکراسی مردمی و مشارکت مستقیم در امور تفاوت دارد. در وضعیت دوم، متخصصان و نخبگان پیوندی زنده با مردم پیدا می‌کنند، در حالت اول آن‌ها خودشان در پیوند با مسیرها و منافع ویژه، آینده و جهت حرکت جامعه را تعیین می‌کنند. دموکراسی مردمگرا رو به پیوند عدالت اجتماعی با توسعه‌ی اقتصادی می‌آورد و در واقع در همین راستاست که به توسعه‌ی همگانی و رشد فرایندهای دموکراسی واقعی و کلان می‌رسد. اما دموکراسی نخبگان کاری به این امر ندارد و معمولاً با شانه بالا انداختن همه‌چیز را به آماده بودن شرایط داخلی و فرهنگی و مساعدت‌های خارجی موکول می‌کند.

دموکراسی مردمی، یک نگرش نظام‌واره‌ای به فرایند توسعه‌ی اجتماعی - سیاسی اقتصادی است. این نگرش، دموکراسی را هم هدف و هم ابزار می‌داند ولی تأمین آن را هم‌زمان و هم‌سو با تأمین شرایط و فرصت‌های برابر و مناسب (در حوزه‌های مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، تحصیل، امنیت اجتماعی، قانونمندی و جز آن) برای شهروندان می‌داند. دموکراسی می‌تواند بر حسب گستره، ژرفا و بلندی ارزیابی شود. دموکراسی که گستره کافی ندارد نوعی دموکراسی نخبه‌گرایان است، دموکراسی که به عمق نمی‌رود و نمی‌تواند مشارکت واقعی توده‌های مردم را برانگیزد، سطحی است و ابزاری است معین و تابع عوامل سطحی، دموکراسی که بلندی کافی ندارد نمی‌تواند در هر حیطه‌ی که هست به هدف‌های مؤثر و مثبت دست یازد. پس دموکراسی در این معنا چنان‌که کارل کوهن تعریف می‌کند، یک عنصر متغیر چند منظوری است که می‌تواند به دستاوردهای عمومی توسعه کمک کند. در این صورت کوبا حتماً دموکرات‌تر از ایالات متحده است (به رغم نبود سیستم چندحزبی که خود مسأله‌ی است مرتبط با مداخله‌های امپریالیستی تا خلق و خوی سیاسی رهبری).

جهان، در سال ۲۰۰۰ در حدود شش میلیارد نفر جمعیت خواهد داشت. اما شش میلیون نفر از آن‌ها ثروت‌شان در آن سال به ۱۷۰۰۰ میلیارد دلار

می‌رسد. یعنی هر یک به تنهایی با ۲/۸ میلیون دلار به طور متوسط، توزیع ثروت، خود، در میان این شش میلیون نفر بسیار نابرابر است. فقط چند صد نفری هستند که هر یک بیش از یک میلیارد دلار ثروت دارند و چند ده نفری هر یک بیش از ده میلیارد دلار. این قماش آدمیان میلیونر، یعنی آن شش میلیون نفر که فقط یک در هزار جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند مالک پنجاه تا صد در هزار ثروت‌های انباشته و وارد در بازارهای سرمایه‌گذاری و سپرده هستند (ثروت‌های انباشته‌ی دولتی، منابع ملی و طبیعی، زمین‌هایی که وارد بازار معاملات سرمایه نمی‌شوند. مواد مخدر، تبهکاری و ثروت‌های غیرقانونی، به حساب نیامده‌اند).

شرکت بین‌المللی سرمایه‌گذاری «میریل لیتنس» در چهل و پنج کشور سرمایه‌های سرمایه‌گذاران را اداره می‌کند و مشاور آنان محسوب می‌شود. این شرکت در حدود هزاران نفر متخصص امور بانکی و مالی مشغول فعالیت هستند. این شرکت سالانه فقط ۳۰۰ میلیون دلار صرف تحقیق و بررسی و تخصص در زمینه‌های سرمایه‌گذاری و اقتصاد می‌کند. سرمایه‌های تحت اداره‌ی این شرکت به حدود ۸۶۰ میلیارد دلار می‌رسد. شرکت «مجتای» رقیب و در عین حال همکار شرکت میریل لیتنس و تقریباً با آن هم‌سطح است. مدیران بلندپایه این «شرکت اسمال یک کنفرانس مطبوعاتی در لندن راه انداختند و ارقام را درباری توزیع ثروت‌های یاد شده در جهان بیان کردند» (اطلاعات ضمیمه - ۱۲ مرداد - ۱۳۷۶) آن‌ها گفتند که ثروت‌های خصوصی به طور متوسط در چند سال اخیر هشت درصد رشد کرده (و به ۱۰٪ نیز رسیده است) آن‌ها از این که آقایان میلیونرها خواهان سود بیشتری هستند احساس نگرانی کرده‌اند زیرا خود را در معرض رقابت‌ها و فشارهای جدی می‌بینند. رقابت‌هایی که شماری از بانک‌ها و مؤسسات سرمایه‌گذاری و حتا سوسیسی‌ها را (به نفع لوزامبورگی‌ها) از صحنه خارج کرده است.

میلیون‌های یاد شده در کشورهای امریکای لاتین از رشد بیشتری برخوردار بوده‌اند (۲۲٪ در سال) اما به هر حال محل اصلی آن‌ها ایالات متحده و سپس انگلستان و آلمان و فرانسه است. رشد میلیونرها در خاورمیانه نیز بالاتر از متوسط جهان بوده است. هفتاد و هشت هزار تن در عربستان، پنجاه و نه هزار تن در امارات، سی و شش هزار تن در کویت و دوازده هزار تن در دیگر کشورها پراکنده‌اند. سهم ثروت آن‌ها در کل ثروت میلیونرها بالاتر از سهم جمعیت آن است. (یعنی ۱/۱٪ در حال حاضر که تا پایان قرن به ۱/۳٪ می‌رسد، در مقابل ۶/۵٪ در حال حاضر که به حدود ۸٪ می‌رسد). میلیون‌های عرب تمایل بسیار اندکی به سرمایه‌گذاری در کشور خودی را دارند. این تمایل در همه‌ی کشورهای کم

توسعه (و از جمله امریکای لاتین) کم است، ولی در خاورمیانه بسیار کمتر در حالی که سرمایه‌های خصوصی در کشورهای عربی در حدود ۴۷۰ میلیون دلار است (به استثنای لبنان که وضع خاصی دارد و سرمایه‌های خصوصی جمع آمده در آن به ۳۳۰ میلیارد دلار می‌رسد، سرمایه‌های ۲۰۰ هزار میلیونر غیرلبنانی به ۱۱۰۰ میلیارد دلار بالغ می‌شود).

یکی از مدیران این شرکت استراتژی خود را چنین توصیف کرده بود. «ارایه‌ی تشکیلات وسیع از تولیدات و خدمات به سرمایه‌گذارانی که انتظار دارند روز به روز بهره‌ی سرمایه‌هایشان افزایش یابد.» به این ترتیب مؤسسه‌های مالی قدرتمند و بزرگ و برخوردار از بالاترین نفوذهای تأثیرگذاری‌های سیاسی نمایندگان لایه‌ی اجتماعی خاص هستند که لایه‌های گسترده‌تر ولی کماکان محدود نسبت به کل جامعه را به مثابه فن‌سالاران و مدیران، در خدمت خود دارند. آن‌ها میلیون‌های بزرگی را در زیر پوشش فعالیت‌های خود دارند که بنا به سرشت و ماهیت منافعشان می‌باید در سازمان‌بایی و شکل‌بندی حکومت‌هایشان بسیار حساس و دقیق باشند. هیچ بعید نیست که شماری از ایشان لیبرال و آزادی‌خواه و اصلاح‌طلب از آب درآیند. (مثلاً به زکی‌یمانی و الوزیر و پسر زکی‌یمانی در عربستان سعودی فکر کنید (فریبرز ریسی‌دانا، شمشیر سلطان کند می‌شود، ماهنامه صنعت حمل و نقل شماره‌ی ۳۸) اما واقعیت آن است که آن‌ها نمی‌توانند همیشه و هر جا آزادی‌خواه ظاهری یا نیم‌بند باقی بمانند چه برسد به واقعی. چه بسا که آن‌ها دیکتاتوری‌های خشن را ترجیح می‌دهند. به هر حال آزادی‌خواهی و دموکراسی موردنظر ایشان از نوع نخبه‌گرایانه، محدود، خودمحو‌رانه، وابسته و سطحی خواهد بود. آن‌ها نمی‌توانند عنان اختیار را به دست رهبرانی بدهند که دیدگاهشان از آزادی، حق برخورداری، عدالت، مشارکت، و برابری واقعی است.

آزادی جزء تجزیه‌ناپذیر فرایند توسعه‌ی همگانی است، نه جزئی مقدم بر آن و نه متأخر. آزادی نه علت توسعه است و نه معلول آن، بل که خود توسعه است. تجربه‌های توسعه‌ی جهان - اگر غیرقابل قبول، ناکافی و ناپسند هستند، تا آن‌جا که بحث ما را در برمی‌گیرند، از آن روست که نتوانسته‌اند آزادی گسترده و مشارکت توده‌ها را موجب شوند. و دموکراسی مردمگرا به جای دموکراسی نخبگان، دموکراسی که می‌تواند ژرفا، گسترده و بلندی لازم را داشته باشد، جزئی است جدایی‌ناپذیر و سازواره‌ای از تمامیت فرایند توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی. □